

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

می‌دانید چرا حر در روز عاشورا موفق شد؟ به خاطر این که نامرد نبود!! کارش خلاف بود، آمد جلوی امام حسین را هم گرفت و آن قضایا همه زیر سر حر بود دیگر، بالاخره اگر حر می‌گذاشت، خب امام حسین رفته بود. رفته بود یک جای دیگر. ولی نامرد نبود، دروغ نمی‌گفت به امام حسین، دروغ نمی‌گفت! کلک نمی‌زد! اهل کلک نبود. در لشکر یزید بود، ولی کلک نبود، دروغ‌گو نبود، رعایت موازین را داشت.

مثلاً وقتی که حضرت گفتند که مادرت به عزایت بنشیند، گفت: غیر از تو هرکسی در دنیا این را می‌گفت من جوابش رامی‌دادم! و راست هم می‌گفت؛ ولو ابن زیاد باشد، ولو یزید باشد، برایش هیچ فرق نمی‌کرد، مرد بود، یعنی در کار خلافتی هم که می‌کرد، نامرد نبود. می‌گویند به خاطر همین ادبی که به خرج داد خدا دستش را گرفت. حتی اگر این را هم نمی‌گفت. این‌هایی که این خصوصیت را دارند عاقبت به خیرند. ولی نه، ما می‌بینیم هستند افرادی نه اهل خلاف ماشاءالله! بله، هزار جور ادعا و مدعا و از این مسائل دارند، و بعد به انحاء مسائل، هرکاری بخواهند می‌کنند، هرچیزی بخواهند انجام می‌دهند، خیلی بد است. نامردی خیلی بد است. آدم خلاف هم می‌کند، مردانه خلاف بکند؛ مردانه! یارو می‌رفت زن بگیرد، کسی جواب سلامش را نمی‌داد! می‌رفت می‌گفت که - زمان سابق، زمان مرحوم آقا - حضرت آقا به من دستور دادند که من باید ازدواج مجدد کنم! حضرت آقا! می‌گویند مردم جواب سلامش را هم نمی‌دادند! بله، من توی بیمارستان بودم با ایشان. گفتم که آقا من یک سؤالی از شما دارم. یک قضیه‌ای پیش آمده. گفتند: چیست؟

گفتم: شنیده‌ام که شما به فلانی دستور برای ازدواج مجدد داده‌اید.

گفتند: کی گفته که من دستور داده‌ام؟! کی گفته؟! طرف آمده منزل پیش من گفت: آقا من می‌خواهم ازدواج مجدد کنم، من گفتم: خودتان می‌دانید!

«خودتان می‌دانید» را برمی‌دارد به طرف می‌گوید: ایشان دستور خاص به من داده‌اند! این را می‌گویند نامردی! نامردی این است دیگر. و خب حالا می‌خواهد زن بگیرد، برو بگیر آقا. دو تا، سه تا،

چهارتا، چهل تا، هرچه می‌خواهی! جایز است دیگر، برو بگیر! چرا می‌اندازی گردن یکی دیگر؟! چرا از یکی دیگر خرج می‌کنی؟! این نامردی است! اینجور آدم‌ها اصلاً عاقبت ندارند! اگر هزار سال هم تا صبح نماز شب بخوانند فایده ندارد. چون ذات خراب است. اگر شب تا صبح دعای جوشن هم بخواند فایده ندارد. صبح تا شب روزه هم بگیرد فایده ندارد. اینجایش هم پینه ببندد فایده ندارد! ذات خراب است. آن نفسی که کج است به سمت تجرد نمی‌تواند برود اصلاً. دور خودش مثل خر عصار می‌گردد همینطور می‌گردد. از خدا بخواهیم که ما را به این روز نیندازد. و آلا درس مان، می‌شود نامردی! تبلیغ مان می‌شود نامردی! همه می‌شود نامردی! چرا؟ چون داریم از یکی دیگر خرج می‌کنیم. و به هوای کس دیگر با مردم صحبت می‌کنیم، نه به هوای خودمان. به خودمان باشد که اصلاً جواب سلام‌شان را هم آدم نمی‌تواند بدهد. چه برسد به این که...! خدا کند نامرد نباشیم!

#### بسم الله الرحمن الرحيم

خب آن مقداری که درباره کلام مرحوم سید باید صحبت بشود، خیال می‌کنم که مطالبی را عرض کردیم و گفتیم مسئله قضاء و قدر، در عالم واقع، ابتدای یک نقطه شروع، و انتهاء یک تشخیص بالفعل شد. که آن نقطه شروع، به جنبه استعداد و تهیاً برای تشخیص و تعین فعلی هست، آن نقطه شروع، به عنوان مقام قضاء تلقی شده در روایات،<sup>۱</sup> و همین‌طور از نقطه نظر کیفیت سیر سلسله علیت. و این نقطه شروع از آن جایی که در دید، و در ذهن ما، قابلیت برای ظهور به مظاهر مختلف را دارد، اسمش قضاء کلی نامیده می‌شود. و از نقطه نظر دید ما، چون در مسئله قدر تعین و تشخیص فعلی لحاظ می‌شود، به آن مقام قدر اطلاق می‌شود. و در روایات هم نسبت به این قضیه اشاراتی داریم و مسائلی داریم.

ولی از نقطه نظر خود واقع و نفس واقع، ما هیچ نقطه ابهامی و یا نقطه به اصطلاح غیر مشخصی را نمی‌توانیم داشته باشیم. سلسله علیت مشخص است، نحوه‌اش مشخص است، کیفیت تأثیر گذارش بر مرتبه معلوم مشخص است در این قضیه. چون بحث، بحث واقع است. در بحث واقع دیگر بشود یا نشود معنا ندارد! در بحث واقع احتمال خلاف معنا ندارد. بالاخره یا در واقع به این کیفیت سلسله علیت تحقق پیدا می‌کند یا به آن کیفیت دیگر. خب وقتی که این به این کیفیت یا به آن کیفیت تحقق پیدا نکند، ما دیگر نمی‌توانیم جهل خودمان را نسبت به آن ظهور فعلی به گردن واقع و به گردن آنجا بیندازیم! آن

۱- تفسیر شریف المیزان، ج ۱۳، ص ۷۵، کلام فی القضاء فی فصول، طبع دارالکتب الإسلامیه

سلسله علیّت دارد کار خودش را انجام می‌دهد. البته به واسطه آن اموری که آن امور، در طی این سلسله علیّت می‌تواند تأثیر گذار باشد. شما فرض بکنید که در یک قضیه‌ای که می‌خواهد اتفاق بیفتد، خب هزار گونه مسائل داریم، پدیده‌ها و حوادثی داریم که هرکدام از آن‌ها در این مسئله هست.

در اخبار هم اتفاقاً داریم، مثلاً یک وقت حضرت عیسی به یک جوان فرمود که مثلاً فردا مرگ تو خواهد آمد. بعد آن جوان می‌آید بیرون و همه می‌بینند نه بابا زنده است و سر و سر و مُر دارد راه می‌رود و به حضرت عیسی این مطلب را یادآوری می‌کنند: شما دیروز راجع به این جوان اینطور فرمودید و حالا به این کیفیت است؟

حضرت فرمودند که بله: این وقت مرگش بوده ولی احتمالاً کاری در اینجا انجام شده که جلوی این را گرفته.

به آن جوان گفتند تو چه کردی؟

گفت: صبح که از منزل بیرون آمدم به فقیر صدقه دادم!

بعد معلوم شد که مثلاً یک ماری دیشب آمده و به اصطلاح در اتاقش رفته و از بیرون آمده بوده و حضرت فرموده بودند که این مسئله صدقه باعث شده که جلوی این قضیه گرفته بشود.<sup>۱</sup>

خب این مسئله که الآن دارد انجام می‌شود قضیه چیست؟ یعنی این مار که باید بیاید و این را باید به هلاکت برساند، آن سلسله علیّت او را از اقدام به این مسئله باز می‌دارد! خیلی وقت‌ها هم اتفاق افتاده‌ها! حتی بنده خودم یاد دارم، سراغ دارم. یک وقتی در یک جایی بودیم به اصطلاح درس می‌خواندیم، یکی از همین رفقا، دوستانی که در آن مدرسه طلبه بودند، یک روز به من گفتند: می‌دانی فلانی دیشب چه بود؟ می‌گفت من صبح آمدم یک دفعه تشکم را جمع کنم، دیدم یک عقرب زیر تشک من هست.

خب این عقربی که الآن شب تا صبح زیر این تشک بود، خب می‌توانست دربیاید و این را بزند.

چه کسی او را آنجا نگه می‌دارد؟

الآن آن شخص طهران است. مثل این‌که در یکی از مساجد آنجا امامت جماعت دارد. می‌گفت صبح دیدم یک عقرب سیاه زیر تشک است. خب همین سلسله علیّت است که می‌آید او را نگه می‌دارد. و همین سلسله علیّت است که می‌آید او را مأمور به نیش زدن می‌کند. خب همه این‌ها حساب و کتاب دارد دیگر. این که می‌گویند اگر فلان کار را انجام بدهید، این آثار و خواص را دارد، بی حساب نیست

۱- بحارالانوار، ج ۹۴، ص ۲۴ و ۱۱۶ و اسرارملکوت، ج ۲، ص ۲۳۴

قضیه. خب همین مسئله را هم راجع به آن جوان می‌توانیم بگوییم. این که الآن عقرب زیر تشکش بوده، و صبح فهمیده...

برای خود ما هم اتفاق می‌افتد. مثلاً من تقریباً حدود هفت، هشت سالگی بودم که در تابستان خوابیده بودم زیر پشه‌بند، با همهٔ بچه‌ها، در همان منزل طهران، من هفت سالم بود، هشت سالم بود. آن حدودها بود، مرحوم آقا هم نبودند، بیدار بودند و در بین الطلوعین به کارهایشان مشغول بودند در اتاق خودشان. یک دفعه ما که بلند شدیم دیدیم یک عقرب در پشه بند است، صاف بله دارد ما را نگاه می‌کند! ایستاده و خب این همان موقع که نیامد، این لابد شب، نصف شبی، فلانی، این آمده در آنجا داد زدیم: آی! عقرب، خب آمدند و فوری...

خب این چرا آمده اینجا ایستاده و هیچ کاری تا صبح نکرده؟ خب این سلسلهٔ علیّت همین است دیگر. چطور همین می‌رود یکی را می‌زند؟ چرا می‌رود یکی را می‌زند و یکی را نمی‌زند؟ پس معلوم است دست خودش نیست! این که می‌گویند: نیش عقرب نه از ره کین است و فلان؛ غلط است!! غلط است تمام این‌ها! مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا<sup>۱</sup> درست است. قُلِ اللَّهُمَّ مَلِكُ الْمَلِكِ...<sup>۲</sup> درست است. وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ<sup>۳</sup> درست است. لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ<sup>۴</sup> درست است. اینها درست است.<sup>۵</sup> نه این که:

نیش عقرب نه از ره کین است      اقتضای طبیعتش این است<sup>۶</sup>

این را می‌گویند سلسلهٔ علیّت. که چطور در مسئله و سلسلهٔ علیّت مطالبی و مسائلی هست که این‌ها هر کدام در ظهور آن مقام قضاء کلی و تبدّلش به قدر جزئی دخالت دارد. که از این مسئله تعبیر به بداء شده است. پس بداء در واقع وجود خارجی و وجود عینی ندارد. بداء یعنی انکشاف. بداء له، یعنی انکشاف له، ظهّر له، این بداء له، یعنی خدا هم همین است؟ یعنی برای خدا هم بداء می‌شود؟! انکشاف می‌شود؟! این صحیح نیست، پس بداء معنایش این است.

۱- سوره هود (۱۱) آیه ۵۶

۲- سوره آل عمران (۳) صدر آیه ۲۶

۳- سوره الحجر (۱۵) آیه ۲۱

۴- سوره الزمر (۳۹) صدر آیه ۶۳

۵- رجوع شود به کتاب توحید علمی و عینی، ص ۱۹۸ و افق وحی، ص ۵۲ و ۵۳

۶- گلستان سعدی

در قضیه امام صادق و موسی بن جعفر و اسماعیل، بداء می‌گویند شده است.<sup>۱</sup> در قضیه حضرت علی بن الحسین، امام سجاد و حضرت علی اکبر بدا شده. در قضیه امام حسن عسکری و حضرت سید محمد فرزند امام هادی بدا شده.<sup>۲</sup> این بداهایی که در اینجا ما مشاهده می‌کنیم، یعنی خود امام هم نمی‌داند که این امام بعدش است؟! اگر نمی‌داند پس چرا پیغمبر دوازده امام را گفت از اوّل تا آخر در همان حدیث جابر<sup>۳</sup> و امثال ذلک که حضرت همه را به اسم فرمودند: **کلهم من قریش** و بعد شروع کردند اسامی دوازده امام را حضرت بیان کردند. امیرالمؤمنین بیان کردند؛ امام حسن، همه ائمه: این سلسله ذراری خودشان را تا حضرت بقیه الله همه را بیان کردند. کیفیت زمان ظهور را هم بیان کردند. نه فقط این قضیه به خود آنجا بر می‌گردد.<sup>۴</sup>

پس برای آن امام که آن مجرای فیض الهی است، برای امام دیگر مسئله بدا معنا ندارد! حالا این امام که می‌گوییم مجرای فیض و واسطه فیض است بر اساس همان مسئله‌ای که: **وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ**<sup>۵</sup> فقط یک اراده ما است که به آن امر تعلق می‌گیرد، به آن مشیت ما تعلق می‌گیرد، این امرنا **إِلَّا وَاحِدَةٌ** یعنی یک خواست و یک اراده و یک مشیت است که باعث ظهور و بروز همه ممکنات در عالم اعیان و در عالم مجردات شده.<sup>۶</sup> این **أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ** واسطه آن امر چه می‌تواند باشد؟! آن عبارت است از نفس ولی، که عبارت است از نفس رسول الله و ائمه علیهم السلام! و آن واسطه یعنی به اصطلاح فعلیت دهنده آن مقام قضاء در خارج؛ ایجاد کننده سلسله علیّت در عالم خارج و ظهور و

۱- بحار الأنوار، ج ۴، ص ۱۲۲ و مطلع انوار، ج ۶، ص ۴۲۸

۲- الکافی، ج ۱، ص ۳۲۶

۳- امام شناسی، ج ۳، ص ۱۹: این روایت شریفه را مرحوم سید هاشم بحرانی در «تفسیر برهان» در ذیل آیه «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» ج ۱ ص ۲۳۴ و ص ۲۳۵ و در کتاب «غایة المرام» ص ۲۶۵ و ص ۲۶۶ از ابن بابویه قمی با سلسله سند متصل خود تا قوله علیه السلام: فاكتمه إلّا عن أهله روایت کرده است. و علّامه طباطبائی در «المیزان» ج ۴ ص ۴۳۵ و ص ۴۳۶ از «تفسیر برهان» روایت کرده‌اند و در «إثبات الهداة بالنصوص و المعجزات» ج ۲، ص ۳۷۳ و ۳۷۴، از «إكمال الدّین» صدوق فقط تا آنجا را که گوید: كَانَتْ فَاغِ النَّاسِ بِالشَّمْسِ وَ إِنَّ جَلَّ السَّحَابُ بِاَسْمِ اللَّهِ بِاَسْمِ اللَّهِ آورده است. و اصل این روایت در «إكمال الدّین و إتمام النّعمة» شیخ صدوق است (در ص ۱۴۶ و ۱۴۷، از طبع سنگی)؛ و این، مصدر این حدیث مبارک است و سائر مؤلفین از اینجا روایت کرده‌اند

۴- اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۳۲

۵- سوره القمر (۵۴) آیه ۵۰

۶- رجوع شود به افق وحی، ص ۱۱۸ و ۵۷۲ و امام شناسی، ج ۱، ص ۱۳۲ و رساله اجماع، ص ۸۹

بروزی که به واسطه این سلسله علیّت، آن مقام مبهم در نظر ما! ظهور فعلی پیدا می‌کند. این امام علیه‌السلام، که می‌گوییم نفسش این مسئله را اجرا می‌کند، و انجام می‌دهد، کدام یک از این ائمه هستند؟ آن طوری که بین همه مشهور است، هر امامی در زمان خودش. امام زمان در زمان امام صادق خود امام صادق است. امام زمان در وقت عبدالملک امام سجاد است. امام زمان در وقت منصور، امام صادق است یا موسی بن جعفر و هلم جراً که الآن هم امام زمان ما، حضرت بقیه الله است. اینطوری که در روایات هست، و این یک شکل روایات.

با این بیانی که ما عرض کردیم یک ولایت بیشتر نیست. مگر نمی‌گوییم و ما أمرنا إلّا واحده؟ یک امر است که این اراده خدا به صورت وساطت ولایت، آن امر واحده ظهور پیدا می‌کند. پس کدام یک از ائمه متصدی آن امرند؟ هیچ‌کدام! ولایت متصدی آن امر است! خصوص امام، یعنی بگوییم امام صادق، آن متصدی نزول این امر است، این تصدی این امر، که به عنوان وساطت می‌خواهد این مسئله فعلیّت سلسله علیّت را در خارج محقق کند، به کدام یک از شخص امام است؟ امام صادق است، یا موسی بن جعفر است؟ به کدام یک از اینها؟

اگر پیغمبر وساطت دارد پس در اینجا امیرالمؤمنین چه کاره است؟! اگر امیرالمؤمنین وساطت در نزول فیض دارد، پس امام حسن در اینجا چه کاره است؟! دو نفر که نمی‌توانند یک مسئله را دوبار تکرار کنند! و مسئله ادامه فیض باید به عنوان یک جریان مستمر باشد. تا این که در این جریان مستمر، از این نقطه تا این نقطه را یکی به عهده بگیرد، از این نقطه را تا این نقطه را کس دیگری بخواهد بر عهده بگیرد. وقتی که ما گفتیم این تحقق اراده پروردگار در عالم اعیان و خارج به اراده واحد است، دیگر در اینجا بحث استمرار نمی‌توانیم داشته باشیم. تا این که به واسطه استمرار، هرکدام از ائمه در زمان خودشان متصدی همان زمان خودشان باشند. آنوقت در اینجا چه می‌شود؟ یک اراده فقط در اینجا حاکم است و آن اراده هم توسط ولایت چهارده معصوم است!

پس بنابراین آن واسطه بین تحقق بخشیدن قضاء کلی و تبدلش به قدر جزئی است می‌شود ولایت امام! پس آن می‌شود واحد. وقتی آن شد واحد، چهارده معصوم ظهور او هستند، نه این که هرکدام استمرار...! استمرار دیگر در اینجا نیست. لذا پیغمبر اکرم می‌فرماید: **كَلَّمْنَا نَوْرَ وَاحِدٍ**<sup>۱</sup> معنایش

۱- روح مجرد، ص ۵۷۲: این حدیث را سید عبد الله شبر در کتاب «مصابیح الانوار فی حلّ مشکلات الاخبار» ج ۲، طبع مطبوعه علمیه نجف، ص ۳۹۹ و ۴۰۰، به حدیث شماره ۲۲۶، به عنوان ما رَوَى عَنْهُمْ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ مِنْ قَوْلِهِمْ آورده است. و در توجیه معنی فقره اخیر گوید: چون از ایشان روایت است که چون خداوند به آنها پسری میداد، او را محمد

همین است. یعنی همه ما یک حقیقت هستیم. یک حقیقت ولایت هستیم، یک حقیقت واسطه در بین مقام واحدیت و بین ظهورات و بروزات هستیم. پس بنابراین، چه این که بگوییم فرض کنید که در ظهورات رسول خدا این وساطت را، از نظر آن جنبه سعه وجودی در اینجا به عنوان آن مبدأیت اولی مورد نظر است. آن نفس بالاخره چون در اینجا دخالت دارد. خود نفس در اینجا مسئله اش دخالت دارد در ظهور خارجی.

چون صحبت در این است که این نفس می آید و در عالم خارج اعمال می کند. آن واسطه اول عبارت از رسول خداست. واسطه اول یعنی همان حقیقت به عنوان جنبه سعی بودنش رسول خداست و بعد هم ائمه اطهار. آن تحقق ولایت به همان کیفیت ظهور به حسب سعه و استعداد خود ائمه هم در مقام خودشان ظهور و بروز را در عالم خارج، استمرار می دهند.

اما این که خود نفس بخواهد در عالم خارج این مسئله را استمرار بدهد، در اینجا، در فرضی است که ما استمراری را قبول کنیم، که در خارج استمرار وجود دارد. ولی همان طوری که بیان شد، در خارج استمراری وجود ندارد، بلکه **و ما أمرنا إلّا واحدة** است، و استمرار از دید ماست، نه از نقطه نظر ظهور و بروز خارجی، اگر این را لحاظ بکنیم، آن ولایت امام علیه السلام هم **أمرنا إلّا واحدة** خواهد شد. یعنی همان ولایت واسطه بین فیض اقدس و بین مقدس است<sup>۱</sup>، آن ولایت است که واسطه است، یک امر واحد غیر مستمر غیر زمانی غیر متدرج الحصول، غیر سیال غیر متحرک. تمام این ها مترتب بر ولایت است. آن ولایت واسطه است. پس این که چه بگوییم که اداره زمین و آسمان، در زمان رسول خدا، توسط رسول الله بوده، یا بگوییم توسط امام جواد بوده، دیگر چه فرقی می کند؟! هیچ تفاوتی دیگر ندارد. استمرار دیگر نیست!

چه بگوییم در زمان امام صادق این گردش خلق و سماوات، اداره ملک و ملکوت، تمام عوالم مجرد، این به واسطه نفس امام صادق بوده، چه به واسطه امام رضا بوده؛ هر دو می شود یکی. هیچ تفاوت نمی کند.

چون آنچه که ما داریم در خارج می بینیم از دیدگاه ما سیال است. از دیدگاه ما مستمر است. اما از

---

می نامیدند و پس از هفت روز اگر میخواستند آنرا تغییر میدادند. و ایضاً گفته شده است که ایشان به اعتبار نوع نور و ولایت مطلقه، و ردّ بسوی آنها، و افاضه از آنان، و احتیاج مردم در ابتدا و انتها به ایشان، و وجوب اطاعت و غیر ذلک؛ مثل محمدند، بلکه محمدند. لا تُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ

۱- توحید علمی و عینی، ص ۷۳ و ۱۰۳

دیدگاه خود امام صادق، از دیدگاه خود امام رضا آیا باز هم این سیال و مستمر است؟ یا می‌شود واحد؟ اگر می‌شود واحده، پس ولایت هم وساطتش تمام شده و فعلیت پیدا کرده.

بله؛ در عالم اعیان و خارج، آن هم آن چیزی که مربوط به زمانیات است، و الا در مسئله غیر زمانیات، در عالم ملائکه، در عالم عقول منفصل، در عالم مجردات و موجودات نورانی که در آنجا زمان مطرح نیست. چطور ما می‌توانیم در آنجا تصور سیال بودن و زمانی بودن را در آن عوالم بکنیم؟

حالا وساطت در این مسئله، آن وساطت به شخص رسول الله است، یا نه، این وساطت در زمان رسول الله مربوط به ملائکه، مربوط به اوست، در زمان امام سجاد مربوط به امام سجاد؟ هیچ کدام! هیچ کدام! شخص دیگر در اینجا ملاک نیست! فرد خارجی دیگر در اینجا ملاک نیست. یک امر است، که آن امر ظهور زمانی‌اش در اینهاست. بله، ظهور زمانی ولایت در زمان امام باقر به شخص امام باقر است. ولی همین امام باقر در عالم واقع و در عالم حقیقت، همان ولایت امام زمان الان را دارد. هیچ تفاوتی دیگر نمی‌کند لذا می‌گویند اگر رفتید پیش امام رضا، و حاجاتتان را از امام رضا خواستید یا از امام زمان دیگر هیچ فرقی نمی‌کند.

حالا یک خصوصیات نفسی هست و سعه وجودی هست که آن‌ها جای خودش را دارد. بحث ما در مورد ولایت است، نه در مورد نفس و ظهور خارجی چون آن یک مطلب دیگر است. بحث در مورد علیت تامه برای ظهور اعیان است، حالا اعیان نه منظور اعیان ملکی بلکه حتی ملکوتی نیز، آن ولایتی که واسطه است، آن ولایت در کدام یک از ائمه تعیین پیدا کرده است؟ در همه، همه چهارده معصوم، که ما می‌گوییم چهارده تا؛ ما داریم امام صادق را در قبال خودمان می‌بینیم، واقعاً هم هست: امام صادق هست و یک شخص و تعین خارجی و یک ظهور خارجی و نفس خارجی و دارای خصوصیات خارجی است و فرق می‌کند با موسی بن جعفر، فرق می‌کند با پدرش امام باقر، با هم دیگر تفاوت می‌کنند.

همانطوری که ما فرق می‌کنیم، آن‌ها هم بشر هستند و آن‌ها هم دارای خصوصیات بشری هستند مثل ما، متنها صحبت در مقام روح و اتحاد روحی است، و در مقام آن حقیقت ولایتی است که روح امام به آن حقیقت ولایتی در عالم واقع تشکل پیدا کرده و از دیدگان ما مخفی است. آن که ما داریم می‌بینیم امام باقر است با این خصوصیات: با این وزن، با این چشم و ابرو و فلان و با این مسائل، صحبت کردنش، راه رفتنش، آمدنش، تصرفاتش، معجزاتش، این‌ها همه خب است، با امام رضا فرق می‌کند، امام رضا یک جور دیگر است، بعد وزن امام رضا شاید کمتر از امام باقر بوده؛ قطعاً هم کمتر بوده چون امام باقر خیلی سمین بودند، وزن امام جواد خب کمتر است، شکل امام جواد با شکل امام باقر فرق می‌کند.



این‌ها خصوصیات است.<sup>۱</sup>

بحث ما راجع به خصوصیات فردی خارجی نیست و همینطور راجع به سلائق و... نیست، فرض کنید که یک امام این را دوست دارد، یک امام چیز دیگری را دوست دارد، در روایات داریم، مثلاً امام رضا خیلی انگور دوست داشتند.<sup>۲</sup>

خب این خصوصیات خارجی، مربوط به خصوصیات شخصی هرکسی می‌شود. آن مسئله ولایت که امام، مظهر اوست، صحبت در آن می‌کنیم، مظهریت امام یک مظهریت شخصی نیست، یک مظهریت کلیه است. نه مظهریت، مظهریت شخصیّه لذا می‌فرمایند کلّنا نورٌ واحد، لذا ولایت امام سجاد با ولایت امام زمان تفاوتی نمی‌کند.

الآن، نفس امام زمان علیه السلام در این عالم ظهور پیدا کرده است. سؤال من این است: قبل از پیغمبر نفس چه کسی در این عالم این اراده و تدبیر را می‌کرده؟ مگر نداریم که **لولا الحجة لساخت الأرض بأهلها**؟<sup>۳</sup> خب کی بوده است قبل از امام زمان؟ حضرت عبدالمطلب بوده؟ حضرت عبدالمطلب که نمی‌توانسته کلّ این عالم را بگرداند. بله، مقام بزرگی داشته، به جای خود محفوظ. ولایت رسول الله چه ربطی به ولایت حضرت عبدالمطلب دارد؟ این‌ها در ظهور خارجی مظاهر ولایت نقش داشتند. این نوری که در اصلاّب آمده، در اینها، همه در ظهور خارجی همه نقش داشتند. اما از نقطه نظر سعه وجودی، آیا حضرت عبدالمطلب مثل امام زمان است؟! مثل امام جواد است؟! مثل این ائمه علیهم السلام هستند؟! هیئات! این چهارده معصوم حسابشان جداست. ما خاک پای حضرت عبدالمطلب هم نمی‌شویم. مقامات حضرت عبدالمطلب به جای خودش محفوظ است. ولی حدود را هم باید ما رعایت کنیم.

امروز یک کاغذ دیدم نوشته بود نمی‌دانم: غدیر قم! غدیر فلان و چه وچه!

گفتم خب دیگر الحمدلله این هم درست شد!!

حدود را ما باید رعایت کنیم. یک غدیر خم داریم، بله، یک غدیر قم داریم!! نمی‌دانم دیگر چند تا غدیر پیدا می‌شود. این‌ها خب بایستی که... استغفرالله... لا إله إلا الله. واقعاً کار ما به کجا رسیده؟! که

۱- امام شناسی ج ۱۵ ص ۲۸۵ و ۲۸۶

۲- الإرشاد للمفيد رضوان الله عليه، ج ۲، ص ۲۷۰، فصل شهادة الإمام الرضا عليه السلام طبع مؤسسه آل البيت عليهم السلام - قم

۳- الكافي، ج ۱، ص ۱۷۹، باب أنّ الأرض لا يخلو من حجة و امام شناسی، ج ۴، ص ۲۲۰ و رساله اجماع، ص ۱۱۷

باید به این مسائل متشبت بشویم، ولی اشتباه می‌کنیم، اشتباه!

وقتی امام باقر می‌فرمایند: **لولا الحجة لساخت الأرض بأهلها**، آیا در زمان عیسی هم **لساخت الأرض بأهلها**؟ خب حضرت عیسی که **بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ** <sup>۱</sup> پس چه کسی بوده؟ چه بوده؟ می‌گویند بله، ممکن است یکی بوده در یک جنگلی قایم شده بوده! یک ولی، این حرفها چیست آقا جان؟! این مسائل چیست؟ **لولا الحجة لساخت الأرض بأهلها** شوخی نداریم، که مثل موسی بن جعفر قبل از پیغمبر بوده؟ که مثل امام رضا قبل از پیغمبر بوده که **لساخت الأرض بأهلها**؟ چه کسی مثل امام جواد بوده؟ که مثل امام حسن و امام حسین و امیرالمؤمنین بوده؟ نبوده دیگر، شوخی که نداریم، پس چرا حضرت می‌فرمایند **لولا الحجة لساخت الأرض بأهلها**؟ چون عالم، عالم ثابت است. **و ما أمرنا إلّا واحدة** وقتی که **و ما أمرنا إلّا واحدة** شد، دیگر در آن صورت آن نفس ولی که باید مدیر و مدبر سماوات و ارض بشود، آن نفس ولی بوده یا نبوده؟ بوده! آن نفس بوده، واقعیت هم داشته، در عالم ملک و ملکوت هم مؤثر بوده، از دیدگان ما پنهان بوده!! تمام شد.

تلمیذ: این که دیگر حجت نیست، آن مصداقش در عالم ماده است.

استاد: حجت؟ نه! که گفته؟

تلمیذ: عنوان حجتی زمانی صدق پیدا می‌کند که شخص در خارج وجود عینی خارجی داشته باشد.

استاد: از کجا؟

تلمیذ: در خود حجت ما یُحتجّ به.

استاد: خب ما یُحتجّ به. ما هم می‌گوییم ما یُحتجّ به.

تلمیذ: آخر ما کسی را که ندیده‌ایم و نمی‌دانیم.

استاد- شما ندیده‌اید! ولی هست!

تلمیذ: خب ما کسی را که نبینیم که نمی‌توانیم به او تأسی کنیم!

استاد: تأسی نه! ما یُحتجّ به یعنی آن کسی که در مقام استناد، و در مقام استعداد وجود عینی داشته باشد، نه وجود ذهنی. این را می‌گویند حجت؛ و این هم بوده. الآن مسائلی که در هفته آینده اتفاق می‌افتد وجود عینی دارد یا ندارد؟ بله، تمام شد! این می‌شود حجت. حتما لازم نیست که بنده ببینم او

را. که در زمان پیغمبر و قبل از پیغمبر وجود خارجی داشته که شما بگویید این حجت بوده و خدا مثلاً قایمش کرده در یک غاری؟! خب ما که نمی‌توانیم بر اساس یک احتمال چیزی بگوییم.

تلمیذ: این حجت که همان معنای خلیفه است، نسبت به حضرت آدم داریم...

استاد: خب باشد

تلمیذ: خب در این صورت ما می‌توانیم انبیاء سلف را و آن نوابشان...

استاد: اگر حضرت آدم بوده، پس چرا حضرت آدم به خمسۀ طیّبه متوسل می‌شود؟

تلمیذ: از باب استکمال است.

استاد: معصوم نمی‌تواند خلاف کند! حضرت آدم این استکمالش به جای خودش، صحبت در این است که در اداره و تدبیر عالم، عصمت مطلقه شرط است. این عصمت مطلقه که در حضرت آدم محقق نیست، اشتباه کرده، - حالا دارد در آن مراتب هرچه می‌خواهید شما بگویید - بالاخره حضرت نوح در کشتی، توسل به خمسۀ می‌کند، حضرت سلیمان، حضرت آدم، همه این‌ها توسل می‌کنند. حضرت موسی، عیسی، مگر نداریم؟ حتی از آثاری که الآن هم پیدا می‌شود در تمام این‌ها این توسل معلوم بوده، تا وجود عینی و خارجی ولی نباشد! حضرت موسی به که می‌خواهد توسل کند؟ به کسی که می‌خواهد بعد بیاید؟!

تلمیذ: مراتب بالایش که محقق است، یقیناً.

استاد: ببینید آقاجان! مراتب!، شما دوباره رفتید سراغ مراتب بالا و پایین و آلاک‌نگ که ما نداریم! این که الآن دارد به او توسل می‌کند، برای استکمال خود، چطور ممکن است یک امر عدمی، مؤثر در فعلیت نفس و فعلیت روحی باشد؟!

تلمیذ: عدمی که نیست مسلماً.

استاد: تمام شد! حالا که عدمی نیست، وجود او در چه مرتبۀ‌ای از وجود تحقق خارجی دارد؟ در مرتبۀ عینیت دیگر. یعنی همین توسل حضرت آدم در آنجا که خدا به او گفت که به این انوار توسل بکن، این که الآن حضرت آدم به این حقیقت توجه کرده، آن حقیقت به عنوان ولی، و به عنوان نوری که آن نور واسطه بین فیض و بین مفاض علیه است، آن نور در آن موقع، فاعل بود یا نبود؟

تلمیذ: مسلّم بوده!

استاد: جواب این حقیر فقیر سراپا تقصیر را بدهید.

تلمیذ: نه ما هم قائل به این نیستیم که در خارج حضرت نوح مستقل عمل می‌کند.

استاد: ببین عزیزم! از طریق روایی خودمان می‌رویم جلو. من می‌گویم این حضرت آدم خطا کرده، شما می‌گویید به خاطر استکمال بوده، استنفاذ بوده، هرچه می‌خواهید تعبیر بیاورید، کاری نداریم! این حضرت آدم توسل به انوار می‌کند؟ بله، اَمَّن یجیب و این‌ها هم که نمی‌خواند! آن توسل باطنی بوده و به واسطه این توسل استکمال پیدا می‌کند. صحبت من این است: آیا آن انوار خمسه او را متبدل کرد، یا این اَمَّن یجیب خدا؟ چرا خدا گفت به اینها توسل کن؟! پس معلوم است در همان زمان خلقت حضرت آدم، آن انوار خمسه مدیر عالم بوده‌اند. اگر نبودند حضرت آدم را کامل نمی‌کرد، این است مسئله، حرف بنده این است.

پس لولا الحجة ارتباطی به ظهور خارجی امام ندارد که همه در سرشان می‌زنند که چطور معنا کنند. این دلیل بر این است که وجود ولایت، وجود ثابت و یک تشخیص ثابت خارجی است، متتها در ظرف زمان، الآن همانطوری که برای ما ظهور خارجی در این زمان است، برای ظهور ولایت هم در زمان هزار و چهارصد سال پیش بوده، تا برسد به سنه دویست و پنجاه و پنج هجری، از آن موقع هم امام زمان علیه السلام ظهور پیدا کردند، به عنوان یک ظهور جسمی خارجی، این دیگر ارتباطی به ولایت ندارد. این قضیه ربطی به ولایت ندارد. امام زمان الآن دارد عالم را اداره می‌کند؛ الآن اگر امام زمان نباشد، همین عالم دارد می‌گردد، هیچ هم دست نمی‌خورد چرا؟ چون اداره عالم به وجود شخصی خارجی وزنی امام ارتباط ندارد! این را من دارم می‌گویم. این وجود، وجود وزنی است. این وجود وجود صوری است. آن ولایت یک وجود حقیقی است.

لذا در زمانی که آدم را خدا خلق کرده، پسرش هم هنوز به دنیا نیامده، تا چه برسد به این که زمان پیغمبر برسد و نوبت اداره امکان به عهده پیغمبر باشد، آن زمان، ولایت پیغمبر پدرش را به کمال رساند! این چطوری می‌شود؟! و الله من نمی‌فهمم! من نمی‌فهمم که یک امر عدمی که هیچ کاری از او بر نمی‌آید و شش هفت هزار سال بعد قرار است بیاید، چگونه آن کسی که قبلاً هست را به کمال می‌رساند؟! تا او کاره‌ای نباشد که نمی‌تواند کسی را به کمال برساند! تا او در همان موقع وجود عینی نداشته باشد که نمی‌تواند. حالا هرچه شما می‌خواهید، بگویید. این به خاطر این است که ذهن ما خیلی با مسائل حسی ارتباط دارد!! به واسطه این، مشکل است که برای ما درک بکنیم که چطور این امر حقیقی و امر واقعی عینیت داشته باشد؛ اینجا را فهمیدیم؟ حالا بیاییم سراغ ابن فارض رضوان الله علیه:

## إِنِّي وَ إِن كُنْتُ ابْنُ آدَمَ صَوْرَةً      وَ لَكِنْ فِيَّ مَعْنَى شَاهِدٌ بِأَبَوْتِي<sup>۱</sup>!

پس حالا معنی این شعر را فهمیدیم.

و لَكِنْ فِيَّ مَعْنَى شَاهِدٌ بِأَبَوْتِي، الآن یک دفعه آمد به ذهنم که از نقطه نظر صوری، بله ما شش هفت هزار سال فاصله داریم و لَكِنْ شَاهِدٌ بِأَبَوْتِي! اینجا دیگر باید ساکت شد و یک خرده باید دهان را بندید، بله، می ترسیم دیگر. حالا این را هم که گفتیم بعدا ترکش هایش برنخورد بهمان. گرچه بگوییم و نگوییم ترکش می آید، خیلی فایده ندارد. آن وقت دیگر ترکش نیست ها! لوله توپ است!

اینجاست که دیگر کلام عرفاء خلاصه همه معنای خودش را می دهد که چطور آن حقیقت ولایت، که آن حقیقت، حقیقت واحده است، آن در عینیت خارجی، شامل این فرد می شود و وقتی که شامل شد، دیگر در آنجا دوئیت نیست. اینجاست که مرحوم آقا می فرمودند که: من وقتی نگاه به او می کنم، انگار نگاه به پیغمبر می کنم، معنا پیدا می کند.<sup>۲</sup> اینجاست که ایشان می گویند وقتی که شما بگویید این را بخور، این را می خورم، همان طوری که رسول خدا می گوید: هان! مرحوم آقا این ها را آن موقع فهمیده بودند! ما فهمیدیم یا نفهمیدیم، معلوم نیست. همچنین نیمه کاره یک چیزهایی به گوشمان خورده و داریم سَمَبَل می کنیم. ولی ایشان به واقع می گفتند؛ و درست می گفتند. پس یک خرده باید بیشتر فکر کنیم و زود نگوییم که آقا این چه حرفهایی است؟ آی تشریع شد! آی تشریع محرم شد! آی باید کلام اولیاء را بر قرآن عرضه بداریم، مطابق بود بپذیریم، نبود به دیوار بزیم!

این مزخرفات را بگذارید کنار! یک خرده مغزتان را به کار بیندازید، نه پایین تر ها را! این کله و مغز خوب است به کار بیفتد. این اگر کار بیفتد یک چیزهایی گیرش می آید آدم. ولی اگر نه، آدم به جای این خلاصه بخواهد به مسائل دیگر پردازد...، بله، بله، گاهی اوقات شوخی و جدی هم بد نیست!!

این قضیه است که آن کلمات ائمه دیگر در اینجا توجیه شده و معنای خودشان را می دهند که به هر کدام از ما - امام صادق می فرمایند - توسل کنید، فرق نمی کند؛ این همین است<sup>۳</sup>

ما یک وجود جسمی هستیم، له می شویم، خاک می شویم، پودر می شویم، تو داری ما را جسم می بینی. امیرالمؤمنین علیه السلام در آن شب شهادت می فرماید؟ کنت معکم آیاما جاورکم بدنی<sup>۴</sup>. بدن

۱- امام شناسی، ج ۵، ص ۱۰۰ و معاد شناسی، ج ۵، ص ۳۵ و حریم قدس، ص ۱۴

۲- روح مجرد، ص ۶۸۳

۳- روح مجرد، ص ۵۷۳، به نقل از مصابیح الانوار سید شبر رضوان الله علیه

۴- نهج البلاغه، خطبه ۱۴۷ و امام شناسی، ج ۴، ص ۶۹ و معاد شناسی، ج ۴، ص ۱۴۸ و ۲۳۱ و ۲۶۶

من با شما بود. **جاورکم بدنی**. این عبارت، عبارت عظیمی است! خیلی، شما تا به حال مرا می دیدید اما آن حقیقت من کجا بود؟ حقیقت مرا هم توانستید ببینید؟ حقیقت مرا؟ نه! چرا؟ چون شما فقط مدارک معرفتی تان فقط جوارح و اعضاست. چشم است، گوش است؛ چشم و گوش که نمی تواند ولایت را درک بکند. چشم و گوش که نمی تواند به آن حقیقت ولایت و این ها بخواهد برسد. نگاه می کنند به علی، این یک مسئله ای را می بیند، ا علی چرا این طوری کرد؟ چرا آن طوری کرد؟

می رود پیش پیغمبر: یا رسول الله علی این طوری کرد! کار به جایی رسید که حضرت فرمودند: لا تقولوا فی علی، فَإِنَّهُ مَمْسُوسٌ فی ذات الله!<sup>۱</sup>

احمق ها! چه دارید می گوید علی این کار را کرد، آن کار را کرد؟ او ممسوس فی ذات الله! لا تقولوا فی علی، یا لا تسبوا فی علی، این را هم اهل تسنن نقل کرده اند، یعنی در کتاب های اهل تسنن هست.

این ممسوس فی ذات الله یعنی چه؟ همین طوری می گوئیم و می رویم، پیغمبر گفته: فکر نکنیم؟! نه! این ها را پیغمبر برای ما گفته. اگر این ها را می فهمیدیم کار ما این طور نمی شد. نمی آمدیم بگوئیم این جا هم عین او است. اینجا هم عین آن است! کار ما به اینجا نمی رسید. اگر یک خرده به جای روزنامه و مجله و رادیو و تلویزیون، این اخبار را بخوانیم، به این اخبار توجه کنیم، این کلمات پیغمبر و ائمه را به جای این ها بیاییم مورد مطالعه قرار بدهیم، مسئله تغییر پیدا می کند. فرق می کند. فهم مان راجع به ولایت عوض می شود. لذا تا به حال هم ما می شنیدیم که ما همه نور واحد هستیم. خب نور واحد، نور واحد دیگر، خب بله، بالاخره همه این ها متصل به خدایند، چطوری معنا می کنیم؟ همیشه چطوری معنا می کنند؟

کلنا نور واحد یعنی چه؟ مگر می شود چهارده نفر باشند ولی هر چهارده نفر یکی باشند؟ خب این مُحال است دیگر! یعنی همان استدلالی که ما داریم می کنیم بر بطلان مسیحیت، که ظهور واحد در عین وحدت خودش چطور ممکن است در دو تعین تحقق پیدا بکند و به همین دلیل مسیحیت باطل است، خب همین مسئله را در مورد چهارده معصوم آن ها دارند به ما ایراد می کنند! می گویند مگر نمی گوئید کلنا نور واحد؟ خیلی خب! در عین وحدت شما می بینید که ظهور چهارده محقق است! خب همین حرف را ما در مسیحیت هم می زنیم. ایرادی که آن ها می کنند. بنده کتاب خوانده ام! راجع به

۱- «حلیة الاولیاء» ج ۱، ص ۶۸ و امام شناسی، ج ۶، ص ۷۶

این مطالب کتاب‌هایی چاپ کرده‌اند. مخصوصاً این دوره که خب خیلی مسائل مطرح و باز می‌شود. خب شما هم همین را می‌گویید. شما هم می‌گویید ولایت یکی است، ظهورش چهارده تاست؛ ما هم می‌گوییم مبدأش یکی است، ظهورش در دو تاست: آب و ابن و روح القدس. منتها شما می‌گویید او بالاتر است، مگر شما نمی‌گویید پیغمبر بالاتر است؟ یعنی عین همانی را که ما در این مسئله می‌گوییم آن‌ها دارند به ما بر می‌گردانند؟

جواب چیست؟ همین؟ کلنا نور واحد! با همین مسئله تمام می‌شود؟ خب بفهمیم چیست این قضیه. آنوقت شما در اینجا متوجه می‌شوید که تمام مبانی فلسفی، و مبانی عرفان نظری، همه این‌ها منطبق بر روایات است و اگر این روایت را ما معنا کنیم، باید قائل به سقوط در اعیان بشویم در عالم واقع؛ اگر نشویم اشکال پیدا می‌شود این استمرار مربوط به کجاست؟

تلمیذ: کلمه حجت، امام حسن عسکری علیه السلام فرمودند فاطمة الزهراء علیها السلام حجة الله علينا و نحن حجة الله على الناس<sup>۱</sup>. این چطور می‌شود، بنابراین فرمایشی که الآن فرمودید که یک حقیقت واحد است در عالم ولی ظهورات مستقلة دارد. چطور حضرت صدیقه کبری که خودش ظهور است خودش حجت بر دوازده امام هم هست؟

استاد: ببینید! من عرض کردم در عین آن مسئله خصوص مسئله ولایت، ما در اینجا دو واقعیت داریم. شاید من در اینجا این نکته را توضیحش را کم دادم و حق با شما باشد. ما در اینجا دو واقعیت داریم که این دو واقعیت هم طراز... - یادم است این را گفتم؛ نه! خیلی هم حق با شما نیست!! این حرفمان را پس بگیریم! یک خرده‌اش! بله، سی درصدش را چرا، حق می‌دهم. آدم باید انصاف داشته باشد. - اگر یادتان باشد مدتی قبل گفتم: انسان ممکن است در آن واحد عناوین متعدده‌ای را واجد باشد. الآن شما لحاظ کنید یک پدری را که این پدر دو سه تا فرزند دارد. هرکدام از این فرزندان یک حال و هوای خاصی دارند. یکی آدم خوب است، یکی آدم بد است، یکی عالم است، یکی جاهل است یکی این شغل را دارد، این که الآن ما به این شخص نگاه می‌کنیم، از یک طرف اولین مسئله‌ای که به ذهن ما می‌رسد، این است که فلانی فرزند فلانی است، خب این بر همه این سه تا، علی السویه می‌خورد و یکی از این‌ها بر یکی ترجیح ندارد. یعنی به همان مقدار که این مؤمن انتساب به فلانی دارد، به همان مقدار، نه یک سر سوزن کم، نه یک کم زیاد، آن فاسق انتساب به فلانی دارد. از این نقطه نظر

۱- تفسیر الطیب البیان، ج ۱۳، ص ۲۲۵ و عوالم العلوم، ج ۱۱، ص ۱۰۳۰ و الغیبة للطوسی رضوان الله علیه، ص ۴۲، طبع دار المعارف الإسلامیه و الإحتجاج للطبرسی رضوان الله علیه، ج ۲، ص ۴۶۷

فرقی نمی‌کنند. حالا آمدیم در خودشان می‌بینیم این آدم مؤمن است، این آدم عالم است، این آدم درس خوانده است، این آدم فاضل است، آدم با فهم است، آن یکی الواط است و... وقتی که به خودش نگاه می‌کنیم می‌بینیم این دو تا با هم تفاوت دارند و وقتی نگاه به انتساب‌شان می‌کنیم، می‌گوییم که هر دو به یک میزان به یک نفر انتساب دارند. لذا این قضیه را هم حتی شما در روایات می‌بینید. آن کسانی که ذراری پیغمبر هستند، می‌گویند که الصالحات لهم و الطالحات...<sup>۱</sup> در آن‌هایی که متناسب‌اند، عنوان انتساب به پیغمبر یک حساب و کتابی دارد، یک احترامی دارد، خب الآن انسان این مسئله را واقعاً احساس می‌کند، انگار یک مسئله فطری و یک مسئله واقعی است.

یادم هست که یک وقت مرحوم آقا در زمان شاه، ظهر که از مسجد می‌آمدند، دیدم با یک شخصی آمدند و بعد به آن شخص می‌فرمودند بفرمایید بالا و خیلی احترام‌شان می‌کردند، خیلی، خیلی! من گفتم این یک آدم معمولی بود مثل افراد دیگر، کت و شلواوری بود، من که نمی‌شناختم، بعد آمدند گفتند بیا بالا و سفره بینداز، اتفاقاً هیچ خبر هم نداشتیم و غذا هم معلوم نبود، یعنی دیگر همین‌طوری، چیز خاصی نبود، بعد گفتند که ایشان آقای آسیدعبدالباقی پسر علامه طباطبایی‌ست!

تازه من متوجه شدم، آن موقع من سنم حدود بیست و دو، بیست و یک بود. تابستان بود، ایشان مهندس فنی در رشته برق بود. می‌گفت آمده‌ام اینجا که یک وسیله برقی - ترانسفورماتور - بگیرم و بروم کرج، یک کارخانه در آنجا هست که دچار اشکال شده، بروم آنجا را اصلاح کنم؛ نزدیک منزل ما یکی از این وسایل برقی فروشی بود. منزل ما نزدیک پیچ شمیران بود، مرحوم آقا از مسجد بر می‌گردند، یک دفعه برخورد کردند: «آقا آسیدعبدالباقی! شما اینجا چکار می‌کنید؟!»

آن وقت ایشان که در زمان قبل پیش مرحوم علامه بودند، اصلاً خودشان می‌گفتند من طی هفت سال پیش علامه طباطبایی علاوه بر درس‌ها، دو ساعت خصوصی در منزل با ایشان صحبت داشتم. هفت سال! غیر از درس‌هایی که می‌گرفتند، دو ساعت با ایشان جلسه داشتم، و می‌گفتند مثل فرزند ایشان بودیم، می‌رفتیم سبزی برایشان می‌خریدیم، نان می‌خریدیم، می‌آوردیم، در این مدت هفت سال، و با آسیدعبدالباقی آشنا بودند و می‌گفتند به ایشان گفتم بیا برویم منزل و ایشان گفتند: نه! گفتم: آقا بیا، دستش را گرفتم کشیدم، بیا برویم!

آمدند منزل و خلاصه رفتیم بالا، به من گفتند برو ناهار بیاور، و نشستند.

۱- منتهی الامال، ج ۲، زندگانی امام عسکری علیه السلام، فصل سوم، مورد هشتم، ص ۷۲۱، انتشارات هجرت



خب ما خیلی احترام گذاشتیم و ایشان هم خیلی محبت کردند و من هرچه نگاه کردم، که این چه چیزی می‌تواند سبب این قضیه باشد؟ دیدم فقط همین! انتساب است. البته، البته، نه، از حق نگذریم، خود ایشان هم، ما در اینجا خلاصه استغفار کنیم، خود آن مرحوم آسیدعبدالباقی هم خودشان صاحب حالاتی بودند و غیر از همان انتساب به علامه طباطبایی، بالاخره از پدر در ذات، در آن نفس، یک آثاری و مسائلی بود. اما من انتساب به استاد را در این زمینه در همان موقع بی‌تأثیر نمی‌دیدم. خب انسان فرض بکنید که به یک شخصی احترام می‌گذارد. من الان پسرهای اساتید خودم را، فرض کنید که کسی که نزدش لمعه خوانده‌ام، الان اگر من ببینم، واقعاً احترام می‌گذارم و در حالی که شاید اصلاً فرض بکنید که نشناسم. فقط بگویند آقا این پسر فلانی بوده، کافی است برای من به واسطه حقّی که آن بزرگان داشتند بر ما، ما این احترام را داشته باشیم؛ یک وظیفه است.

اما نه این که دیگر حالا آن احترامی که آدم می‌گذارد، خب این به اصطلاح حدّ خودش را دارد! این احترام زائد، مخصوصاً آن که یک مقداری اش به خاطر خود ایشان، و عمده‌اش به خاطر انتسابش به مرحوم علامه بوده و همین مطلب را من نسبت به کسان دیگر دیده‌ام. یعنی همین قضیه را، خیلی عجیب است، انسان باید ادب را از این بزرگان بیاموزد.

در همان زمان سابق، همان زمان شاه، مرحوم والد ما آمده بودند در قم، اینها چیزهایی است که آقا ما باید از فلسفه این‌ها را کاربردی کنیم برای خودمان، راهبردی کنیم، این مبانی، مبانی‌ای است که از نقطه نظر عملی و از نقطه نظر اخلاق، این مسائل به انسان راه را یاد می‌دهد، این اشتباهاتی که ما مشاهده می‌کنیم در خودمان و در خیلی‌ها، این‌ها فقط به خاطر این است که ما آمده‌ایم و فقط یک معلوماتی را برای خودمان کسب کنیم مانند نوار، و بعد هم بلند شویم برویم منزلمان، نیامده‌ایم در این مطالب غور کنیم و بحث کنیم و این‌ها را در خودمان و در وجود خودمان پیاده کنیم!!

بعد ایشان مشرف شده بودند قم، آن موقع خب ما در مدرسه بودیم، بله مجرد بودیم، گفتند که برویم برای دیدن آقای آشیخ عبدالجواد سدهی اصفهانی، ایشان قم هستند، برای دیدن ایشان برویم. ایام، ایام نوروز بود، حرکت کردیم و آمدیم منزل ایشان که اتفاقاً در نزدیکی منزل مرحوم آقای گلپایگانی بود، رفتیم در زدیم، پسر ایشان دم در آمد - نمی‌دانم ایشان شاید احتمالاً اصفهان باشند، پسر همین مرحوم آشیخ عبدالجواد - سلام و علیک و گفتند که بفرمایید ولی ایشان نیستند. رفته‌اند اصفهان، ایشان گفتند تشریف بیاورید داخل و اصرار هم کرد.

مرحوم آقا گفتند که خیلی خب، پس می‌رویم داخل، آمدند و نشستند و خیلی هم محبت کرد

ایشان، خیلی محبت و خیلی گرم گرفتند و یک ساعتی، ما آنجا بودیم و مطالب جالبی از پدرشان نقل کردند. موقعی که خواستیم بیاییم بیرون معانقه کردند، مرحوم آقا به ایشان گفتند من می‌خواهم دست شما را ببوسم! یک دفعه اصلاً بنده خدا به هم ریخت! آقا چکار می‌خواهید بکنید؟ گفتند نه! من باید دست شما را ببوسم! و نگذاشت، آخر هم نگذاشت.

ایشان گفتند: من می‌خواهم دست شما را ببوسم برای خودتان و به جای پدرتان!  
و من با چشم خود دیدم بعد از انقلاب که مرحوم آشیخ عبدالجواد اصفهانی، با زن و بچه‌شان تابستان مشهد آمده بودند، وقتی ما شب دیدن ایشان رفتیم، در موقع تودیع مرحوم آقا دست استاد خودشان را بوسیدند! حالا ایشان که بودند؟ قوانین و مقداری از رسائل - ظاهراً مباحث قطع و ظن - را پیش ایشان خوانده بودند. چون استصحاب را پیش آقای بهاء الدینی و قطع و ظن و قوانین را پیش آشیخ عبدالجواد خوانده بودند<sup>۱</sup>. و ایشان می‌گفتند که آقای آشیخ عبدالجواد قطعاً از مراجع اگر دقیق‌تر نباشد، کمتر نیست. منتها خب بسیار فرد زاهد، بسیار فرد متعبد و خدا ترس بود. به خاطر همین، [مرجع] نشد! بله! و فیه نکته لاولی الالباب! خدا ترس! خدا ترس بود!

و ایشان هم نگذاشت که دستش را ببوسد، وقتی آمدیم بیرون، مرحوم آقا انگار مثلاً چه شده! گفتند: خب من کاری نمی‌خواستم بکنم! می‌خواستم دستش را ببوسم! خب چرا نگذاشت؟ اصلاً به حال تعجب! خب مگر چه اشکالی دارد؟ حالا بیایند بگویند بله ما می‌خواستیم دست ایشان را احتراماً ببوسیم! باید شما نگاه کنید، یاد بگیرید!

نه! گفتند: خب من داشتم دستش را می‌بوسیدم، خب چرا نگذاشت؟ چرا ممانعت کرد؟  
بعد این را ایشان به ما فرمودند: که من وقتی در را باز کرد و نگاه به او کردم، انگار خود آشیخ عبدالجواد در را برای من باز کرده و من آن روح و نفس او را در این دیدم، و در این سیما، این مسئله را مشاهده کردم. ببینید! قضیه این است! مسئله این است! این مطالب بزرگان، این‌ها به چیزهایی حکایت می‌کند.

آنوقت آقای مرحوم آسیدعبدالباقی را آوردند داخل و بعد خیلی خوشحال بودند. و مطالبی ایشان در آنجا گفت که من خودم بودم، یکی‌اش این بود، اسم آوردند، ولی من اسم نمی‌آورم، البته شاید هم یک بار گفتم، گفت من از یکی از این آقایان - که اسم آورد - در روز قیامت نمی‌گذرم، نمی‌گذرم! زیرا

۱- رجوع شود به کتاب مهر فروزان، ص ۳۰ و ۳۱

در آن موقع - ایشان طلبه بوده و تا لمعه هم خوانده بود - من خیلی شوق داشتم و این آقا آنقدر از روحانیت بد گفت، که مرا منصرف کرد و علاقه‌ام را از بین برد و من به طور کلی اصلاً جدا شدم!

البته خب بالاخره خودشان هم مقصرند! نه این که ایشان صرفاً مسئول باشند. ولی به عنوان جزء العلة و گفت که من در روز قیامت از ایشان نخواهم گذشت.

خب این ماجرا حکایت از این قضیه وحدت می‌کند که چطور خود انتساب موجب احترام است. صحبت این بود که چطور انتساب موجب احترام می‌شود. خب همراه با این، یک مسئله دیگر هم هست و آن مسئله، خود شخص است و به خوبی و بدی خود شخص برمی‌گردد. این دو جنبه با هم هستند.

در مسئله ولایت ائمه علیهم السلام دو جنبه با هم جلو می‌آید. یک جنبه اصل همان ولایت است که آن مسئله ولایت بین رسول خدا و بین امام جواد علیه السلام تفاوتی نمی‌کند. آن کلنا نور واحد می‌شود این. کلنا نور واحد یعنی حیثیت ولایتی، واسطی و رابطی بین آن مقام قضاء، که مقام اراده است و مقام قدر که مقام تنزل و در خارج است، آن می‌شود یک امر. یک امر واحد، که آن امر واحد، به نسبت واحد، همه ائمه را در بر دارد و همه ائمه را شامل است آن می‌شود آن حقیقت واحده لذا از هرکس شما استدعا کنید، مثل این که از دیگری کرده‌اید، این یک مسئله<sup>۱</sup>.

حالا همراه این مسئله، مسئله دوم است، به نفس هر کدام از این‌ها بر می‌گردد، نفس رسول خدا و سعه وجودی او با سعه وجودی امیرالمؤمنین فرق می‌کند. سعه وجودی او، با امام سجاد، دوباره فرق می‌کند. از نقطه نظر سعه وجودی و از نقطه نظر نفس، هر کدام این‌ها، دارای خصوصیت خودشان و اختلافات مربوط به خودشان دارند. یکی از ائمه را شما می‌بینید خشمگین می‌شد، یکی از ائمه اینطور نبود. یکی ابتسام داشت، شما در آن رفتار، خصوصیات و تعلقات این‌ها تفاوت احساس می‌کنید؛ و باید هم باشد این برای چیست؟ به خاطر آن خصوصیات نفسانی است که برای جنبه بشری است.

همانطوری که شکل ائمه تفاوت می‌کند<sup>۲</sup>. شکل امام جواد با امام حسن خب دوتا است. شکل امام باقر با امام هادی یا امام عسکری تفاوت می‌کند. چشم‌های امام صادق ظاهراً رنگی بوده<sup>۳</sup>. امام سجاد را که می‌دانم، چون پسر شهربانو بودند، شهربانو همان دختر یزدگرد<sup>۴</sup>. در میان ائمه یکی راجع به امام

۱- امام شناسی، ج ۷، ص ۴۶ و ج ۱۵، ص ۲۸۲ و ۲۸۳

۲- امام شناسی، ج ۱۵، ص ۲۷۹ تا ۲۹۵

۳- امام شناسی، ج ۱۶ و ۱۷، ص ۲۴۴

۴- امام شناسی، ج ۱۵، ص ۳۵ و مطلع انوار، ج ۹، ص ۳۲۱

صادق داریم و یکی راجع به امام سجاد داریم که این‌ها از نقطه نظر شکل تفاوت داشتند. امام جواد هم یک شکل دیگر بودند.<sup>۱</sup> امام زمان هم پسر دختر پادشاه روم بودند، که نوه پادشاه می‌شوند، عجب روم! عجب جایی! به به به به! لذا اگر بگوییم امام زمان نسبش به اروپایی‌ها هم می‌رسد این غلط نیست دیگر! چون مادرش بالاخره مال ایتالیا و روم بودند دیگر! بله خلاصه! بقیه‌اش بماند برای بعد!

بله عرض کنم که این خصوصیات ظاهری که ما الآن داریم مشاهده می‌کنیم، مال خود فرد است. در این خصوصیات سعه نفس و سعه وجودی این‌ها هرکدام متفاوت و مال خودش است. طبعاً رسول خدا در مقام علیّت و **أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورَ نَبِيِّكَ يَا جَابِرُ**<sup>۲</sup> جنبه سعه وجودی بیشتری دارد، امیرالمؤمنین و حضرت فاطمه الزهراء که موجب خلقت ذراری خودش است. لذا ائمه در مقام بقاء می‌فرمایند که: ما به مادرمان نگاه می‌کنیم، و به او توجه داریم. یعنی آن ظهور و بروز اسماء و صفات کلیه در این مظهر، به نحوی است که همه ما ائمه باید در مقام بقاء به آن حضرت زهراء بایستی که توجه داشته باشیم و اتکاء باید داشته باشیم.<sup>۳</sup> پس این در عین حال به آن ولایت کاری ندارد. شما امیرالمؤمنین را می‌بینید در مسجد کوفه شروع می‌کند زار زار گریه کردن: الهی، انت الغنی و أنا الفقیر و هل یرحم الفقیر إلّا الغنی. پس ولایتش کو؟ کسی که ولایت دارد باید این‌ها را بگوید؟ بله. ببینید موازی می‌رود جلو الهی أنا العاصی و أنت الراحم و هل یرحم العاصی إلّا الراحم<sup>۴</sup>... چطور حضرت این را می‌گوید؟ ولایتش کو؟ در دعای ابوحمره ثمالی، شما امام سجاد را می‌بینید این فقرات را دارد. پس ولایت امام سجاد کجا رفت؟ اگر یک کسی بیاید بگوید که شما که یک همچنین مطالبی را دارید در دعای ابوحمره می‌گویید، پس چرا ما را دارید به خودتان دعوت می‌کنید؟ شما خودتان در دعای ابوحمره دارید این حرفها را می‌زنید! جواب چیست؟

یکی بیاید به امیرالمؤمنین بگوید شما که در مناجات کوفه این مطالب را می‌گویید، پس این دعوت به دنبال اهل بیت پیغمبر **مَنْ تَقَدَّمَ مَرَقَ وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا زَهَقَ وَمَنْ لَزِمَهَا لَحِقَ**<sup>۵</sup>... این حرفها

۱- الکافی، ج ۷، ص ۴۶۳ و منتهی الآمال، ج ۲، باب ۱۱، آخر فصل اوّل و تفسیرالمیزان، ج ۹، ذیل آیه ۲۵ سوره التوبة بحث روائی

۲- جهت اطلاع بیشتر پیرامون این روایت و مسانید آن به الله شناسی، ج ۱، صفحه ۵۳ و ج ۳، ص ۱۹۹ و امام شناسی، ج ۵، ص ۱۲۹ و ج ۱۲، ص ۲۳۸ و معاد شناسی، ج ۵، ص ۱۲ و ص ۱۴۹ و ج ۶، ص ۲۰۳ و ج ۹، ص ۴۵۲ و مهردادان، ص ۳۴۹ و روح مجرد، ص ۴۱۸ مراجعه شود

۳- تفسیر اطبیب البیان، ج ۱۳، ص ۲۲۵

۴- مناجات امیرالمؤمنین علیه السلام در مسجد کوفه، مفاتیح الجنان

۵- نهج البلاغه خطبه ۱۰۰

## دیگر چیست؟

جواب این است<sup>۱</sup>: آن مسئله ولایت، در مقام اتصال به اوست، ولی این مسئله، در مقام عبودیت است، و چه منافاتی دارد بین این که یک شخص در مقام عبودیت این احساس را داشته باشد، ولی در آن مسئله واقع، آن عمل واقع را هم انجام بدهد. لذا در همان موقعی که دارد گریه می کند و می گوید الهی أنت الغنی و أنا الفقیر، در همان موقع تصرف می کند! در همان موقع ها! در همان موقع که دارد گریه می کند، فیلم بازی نمی کند مثل ما، ما فیلم بازی می کنیم. ما همه مان تئاتریم، ما فیلم بازی می کنیم ولی این گریه هایی که از چشم امیرالمؤمنین می آید فیلم نیست، عین هنرپیشه ها هستند که شروع می کنند گریه کردن، آدم می گوید: ا! نگاه کن! چه دلش می سوزد! آدم می خواهد به جای آنها خودش گریه کند! نمی دانم پیاز می چکانند در چشم شان، نمی دانم پشت صحنه چکار می کنند؟ یا این که نه اصلاً یکی ممکن است واقعاً گریه اش بیاید! که دیگر ختم و إند (end) مسئله است! بر می دارد خودش را بدون استفاده از پیاز و سیر و فلفل و سرکه... اوه، عین ناودان از چشمش اشک می آید و شروع می کند گریه کردن! او دیگر کیست؟! او دیگر کیست؟! باید رفت نزد این ها درس گرفت!!<sup>۲</sup>

نه، نرویم، خوب نیست!

در این عالم و در این وادی رفتن، آدم آن موقع می شود فیلم. یعنی شده ایم ها! یعنی آدم باید خودش را حفظ کند. آن واقعیت خودش را باید نگه دارد!

امام در همان موقع که می گوید خدایا من گناه کارم، عرضه می کند به پروردگار: خدایا من گناه کارم و تو راحم هستی، در همان موقع دارد بر ملک و ملکوت حکم می راند. در همان موقع! چرا؟ چون ولایت جداست، آن مسئله ولایت جنبه واسطی دارد، خدا ظهورش را در این قرار داده و همین مسئله عبودیت، هیچ منافاتی با آن درک و حقیقت ولایت ندارد. ما خیال می کنیم، که باید یک شخصی باشد عبایش را قشنگ بیندازد، عمامه اش را قشنگ اینجوری، یک میل بالا و پایین نباشد، هان؟ دیده اید؟ ما موقع نماز که می شود، عمامه مان را، تحت الحنکش را نمی اندازیم، می ترسیم! می ترسیم دوباره نتوانیم جای اولش بگذاریم؛ درست شد؟! نماز را همین طوری می خوانیم!

این همه روایت داریم که: مَنْ تَعَمَّمَ وَلَمْ يَتَحَنَّكَ فَأَصَابَهُ دَاءٌ لَا دَوَاءَ لَهُ فَلَا يَلُومَنَّ إِلَّا نَفْسَهُ<sup>۳</sup>. مال کیست؟ مال سنی هاست؟ یا برای ما شیعه است؟ عمامه خراب می شود! فرمش به هم می خورد! وای

۱- حیات جاوید، ص ۴۷ تا ۶۲

۲- المناق یملک عینیه یبکی کما یشاء، نهج الفصاحه، حدیث ۳۱۱۹

۳- الکافی، ج ۶، ص ۴۶۱ و مفتاح الفلاح، ص ۳۶۷، للبهائی رضوان الله علیه طبع جامعة المدرسين - قم

وای وای! بمیرم برای این عمامه! هان؟! فرمش به هم می خورد! درست شد؟! این مسئله، ما خیال می کنیم باید شخص اینطوری باشد. هان! اینطور! قشنگ، جوراب پوشیده، نعلین زرد، یک عصا هم دستش بگیرد بد نیست، آن وقت این می شود مظهر ولایت و آن وقت می تواند در عالم امامت کند. اما اگر همین، عمامه را گذاشت زمین، عبایش را درآورد، بیل دستش گرفت مثل امام باقر علیه السلام و زراعت کرد<sup>۱</sup>، هیچ کاری از او بر نمی آید، فقط باید هندوانه بکارد! این تفکر ماست! تفکر ما راجع به امام این است!.

اللهم صلِّ على محمد و آل محمد

۱- بحار الانوار ج ۱۰ ص ۱۵۷ باب ۱۲